

# Heaven Official's Blessing

## نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت [myanim.es.ir](http://myanim.es.ir)

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

# HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

## کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و  
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)



« ..... »

شیه لیان گفت: «اون کجاست؟»

هرسه وارد عمارت کوچک شدند. درون ساختمان هیچ کسی نبود. ابزارهای معنوی و گنجینه ها در همان جای قبلی قرار داشتند فقط چون درها باز شدند دیگر فایده ای نداشتند.

شیه لیان در دایره ارتباط روحی فریاد کشید: «ارباب باد؟ کجاست؟»

آنان در تمام مسیر روی آنجا رسیدن متمرکز بودند و شی چینگشوان نیز آشفته بود شیه لیان به او پیشنهاد داد تا برای کسب آرامش مراقبه کند. تا بدین شکل کمتر فکر کند و چرند بگوید و خودش را بترساند. بهمین دلیل شی چینگشوان نیز این ایده را پسندید و دست از وراجی کشید در نتیجه جواب ندادن او چندان هم ناگهانی نبود.

روی همین اصل شیه لیان متوجه هیچ اشتباهی نشد اما الان هر قدر فریاد میکشید هیچ جوابی نمی آمد و احساس ترس وحشت آوری در دلش افتاده بود. در چنین موقعیتی تنها دو احتمال وجود داشت: یا شی چینگشوان عمدا جواب نمیداد یا اینکه بیهوش بود!

بیش از ده ابزار معنوی و گنجینه نایاب و نفیس همراه ارباب باد بود شیه لیان از همه آنها برای ایجاد یک طلسم محافظ استفاده نمود. هیچ چیزی از بیرون

نمیتوانست این طلسم را بشکند. حتی اگر هم چنین اقدامی را میشد انجام داد باز هم همانطوری که شی چینگشوان گفته بود لااقل سه روز و سه شب طول میکشید امکان نداشت هیچ مدرکی از ورود با زور باقی نماند.

آنطور که اینها می دیدند تمامی درها و پنجره ها سالم بودند. آنجا نه تونلی وجود داشت و نه پله ای ... شیه لیان به ورودی برگشت و آن گردنبند طلایی را از روی زمین برداشت و با دقت نگاهش کرد.

«اون واقعا خودش درها رو باز کرده!»

نیروی کمکی خیلی زود به او میرسید به چه دلیل باید در آخرین لحظات گور خودش را میکند؟ شیه لیان که از درک این موضوع عاجز بود با شگفتی گفت: «اون گفت درو به روی هیچ کسی جز ما باز نمیکنه!!! پس چرا اینکارو کرده؟»

مینگ یی با جدیت گفت: «شاید فکر کرده یکی از ما پشت دره؟!»

با شنیدن این سخن، ناگهان تصویر زشتی در ذهن شیه لیان ظاهر شد: از بیرون عمارت سه نفر نزدیک میشدند، یکی خودش بود دیگری هواچنگ و مینگ یی، آنها در میزدند درون عمارت شی چینگشوان با خوشحالی در را باز میکند بعد آن سه نفر با لبخندهایی شوم محاصره اش می کنند.... آن گردنبند طلا از دستش بر زمین می افتد ... درست کنار پایش و گردنبند دیگر برداشته نمیشود.....

شیه لیان سریع سرش را تکان داد: «این ممکن نیست ... من هیچ وقت نشنیدم

راهب سخنان پوچ توانایی ظاهر کردن موجودات خیالی رو داشته باشه!»

مینگ یی گفت: «شاید فرستاده دنبال کمک!»

شیه لیان کمی اندیشید اما این حرف را هم نپذیرفت: «همه اتفاقاتی که امروز باهاش روبرو شدیم همه ناگهانی و غیر قابل پیش بینی بودن... قبلش هم ما به یه دایره طلسم برای محافظت از ارباب باد فکر نمیکردیم... پس اون نمیتونسته به این زودی چند تا شب رو واسه کمک پیدا کنه... ضمنا مگه ما به ارباب باد نگفتیم وقتی برسیم توی دایره ارتباط معنوی بهش اطلاع میدیم؟ اونی که بیرون در بوده چه واقعی بوده چه تقلبی... کافی بوده پیرسه تا جریان براش معلوم بشه چطور تونسته به این سادگی فریب بخوره!»

وقتی حرفشان به اینجا رسید شیه لیان ناگهان حرف زدن را متوقف کرد و زیر لبی گفت: «مگه اینکه اون کسی بوده که ارباب باد میشناختش و بهش گفته که درو باز کنه!»

مینگ یی پرسشگرانه گفت: «کسی که میشناسدش؟ چطوری؟»

در این موقع هواچنگ گفت: «گوشاش بسته بودن اون که چیزی نمیشنیده؟»

شیه لیان دست خود را گرفته و گفت: «آفرین سان لانگ! دقیقا بهمین دلیل!»  
من گفتم اون باید کسی بوده که میشناسدش... چون گوش های ارباب باد بسته بودن پس اون نمیتونسته صدای هیچی رو از بیرون بشنوه مگر اینکه گوش

گیرهاشو در آورده باشه .... ولی اون اینکارو میکنه؟ اون خیلی ترسیده بود قبل اینکه همچین کاری بکنه از ترس می مرد!! پس برای فریب اون و وادار کردنش به باز کردن در تنها یک راه منطقی وجود داشت!!!»

دایره ارتباط معنوی خصوصی...!

در این موقع شیه لیان با سرعت شروع به حرف زدن کرد: « که یعنی وقتی ما داشتیم میومدیم یه نفر مخفیانه با ارباب باد تماس گرفته و چیزی بهش گفته که وادارش کرده با دستای خودش درو باز کنه ... اگر اونها افراد نزدیک بهش نبودن نباید رمز شفاهی اون رو میدونستن!! رمزهای شفاهی خدایان آسمانی شدیداً محرمانه هستن ... غریبه ها اون رمزها رو نمیدونن ... چه برسه به شیاطین و هیولاهایی مثل راهب سخنان پوچ!! اون باید کسی باشه که ارباب باد شدیداً بهش اعتماد داره و گرنه تحت هیچ شرایطی بدون فکر درو براش باز نمیکنه!»

« یا اینکه...» هواچنگ گفت: « اون کسی که دم در بوده رو نمیشناخته ولی اون یارو میشناختش و یه دلیلی بهش داده که نتونه باهاش مخالفت کنه ... و چاره ای براش نمونده و درو باز کرده!»

شیه لیان با جدیت به این احتمال فکر کرد و گفت: « اساساً ما تا زمانی میتونیم برای ارباب باد پیغام بفرستیم که رمز شفاهی اونو داشته باشیم ... ولی اگه یهو یه صدای عجیبی شروع کنه به حرف زدن اون فکر نمیکنه واسش عجیبه؟ پس تا اون صدا رو میشنید حتماً ازمون می پرسید مگر اینکه این موجود مرموزی که

به دایره ارتباط روحی فرستاده شده با همون پیغام اول ارباب باد رو فلج کرده باشه ... ولی چه پیغامی ممکنه بهش رسیده باشه!؟»

مینگ یی حیرت زده گفت: « یعنی یه تهدید؟»

« چطور تهدیدی میتونه باشه؟ مثلاً اگه نیای میرم به برادرت میگم که اومدم اذیت کنم؟؟» شیه لیان سریع این فکر را رد کرد: « فکر نکنم!»

آن راهب سخنان پوچ امکان نداشت از نگرانی های شی چینگشوان آگاهی داشته باشد. ضمناً او که یه افسر آسمانی نبود پس چطور میتوانست ارباب آب را از وجود خود آگاه کند؟ نیروی کمکی طی یکساعت به آنجا میرسید ولی شی چینگشوان نتوانسته بود همین قدر صبر کند! بهر حال اینکه آن موجود ممکن بود در برابر ارباب آب پیروز شود یا نه خودش موضوع دیگری بود.

آن موجود هیچ وقت شی وودو را مورد آزار قرار نداده بود. چشمش دنبال شی چینگشوان بود و مخصوصاً میوه ای که در دسترش بود را میخواست. بدون تردید راهب سخنان پوچ از ارباب آب هراس داشت پس مستقیماً برای تهدید کردن او نمیرفت.

مینگ یی گفت: « یک ساعت دیگه میگردیم!»

شیه لیان که متوجه شد میخواهد چه بگوید سرش را تکان داد: « باشه اگه تا یکساعت دیگه پیداش نکردیم ... اهمیت نداره ارباب باد چقدر اعتراض کنه ...



باید ارباب آب رو خبر دار کنیم...بیاین از هم جدا شیم! ما این طرفی رو میگردیم....جناب ارباب زمین شما برین اون سمت رو جستجو کنین!»

مینگ یی چرخید و بدون حرف براه افتاد. شیه لیان حین جستجو آرام راه میرفت و همچنان شی چینگشوان را در دایره ارتباط معنوی صدا میزد اما جز سکوتی مرگبار چیزی نشنید. هواچنگ پرسید: «اوضاع چطوره!؟»

شیه لیان جواب داد: «هیچ جوابی نمیده!»

وحشت درون ذهنش عمیق تر میشد. او تمامی تالارهای ساختمان را بررسی کرد حتی در عمارت های نزدیک تر هم هیچ اثری از او ندید. خیلی زود هر دو به بلندترین عمارت ناحیه رسیدند. این عمارت ستاره محیط بود و در مرکز منطقه قرار داشت. بارها با زرق و برق زیادی آنجا را نوسازی کرده بودند. روی دیوارهایش چندین بیت شعر نوشته شده بود. شیه لیان سرش را بالا آورد و نشان روی عمارت را خواند: «۱-ایوان آبشار شراب؟!» بعد حیرت زده با صدای بلندی گفت: «ارباب جوان جاری کننده شراب؟»

هواچنگ جواب داد: «درسته ... اینجا آدرس اصلی ارباب جوان جاری کننده شرابه!»

شیه لیان به او نگاه کرد: «پس واقعا بهم ربط دارن؟»

هواچنگ جواب داد: «بله!»

سپس بصورت خلاصه برایش توضیح داد: طبق افسانه ها، وقتی شی چینگشوان هنوز یک انسان فانی بود پس از تمرین همیشه برای صرف نوشیدنی به این مکان می آمد و مست و پاتیل با شادی و سرخوشی روی ایوان ولو میشد. یک روز یکی از آدمهای رذل را دید که روستاییان خوب را اذیت میکند شی چینگشوان تا او را دید لیوان شراب شیرینش را ریخت و طلسم کوچکی خواند.

شراب بر سر آن رذل ریخت و او را بر زمین انداخت. پس از این جریان بود که شی چینگشوان به سمت جانشینی ژنرال شی وودو منصوب شد. او هنوز هم دنیای فانی را دوست داشت پس مانند قبل باز هم برای نوشیدن به اینجا سر میزد. روزی که به آسمان عروج کرد نیز در همین مکان مشغول نوشیدن بود.

شاید نوشیدن حین عروج آسمانی کاری مضحک باشد ولی چندان هم موضوع مهمی نیست گاهی فرصت عروج بدون دلیل یا هماهنگی قبلی رخ میداد. خود شیه لیان هنگام اولین عروج در خواب بود. شاید در آینده برخی خدایان آسمانی هنگام حمام عروج کنند. همین هم میتواندست منظره خوبی برای مشهور شدن باشد.

در هر صورت همیشه داستان محققانی که مهمانان را اذیت میکنند در طول تاریخ محبوب بوده است. مکانی که همیشه این داستان ها از آنها برمیخاست برای بالا بردن خرد و خلاقیت آنان بویژه نشان دادن سبک آسمانی زندگیشان لازم بود. شیه لیان متوجه شد که آنجا نیز یکی از آن مکان ها بود.

نیمه های شب هیچ توریستی به آنجا نمی آمد ولی حتما فردا صبح همه با حیرت در می یافتند که خانه و درختانی از جای خود کنده شده اند و اشک ارباب باد در می آمد.

هرچند منظره مشهور -ارباب جاری کننده شراب- متفاوت با آن چیزی بود که شیه لیان تصور میکرد. بعد صدای هواچنگ را شنید که میگفت: «گاگا، من باید برم تا به مساله کوچیکی برسم ... لطفا خیلی مراقب باش....منم زیاد طولش نمیدم!»

شیه لیان با شگفتی گفت: «میری به چی برسی؟»

در این حین صدای خشمگین هواچنگ در دایره ارتباط خصوصی را بیاد آورد و بعد این رفتار نه چندان دوستانه اش را ... پس پرسید: «میخوای بری دنبال اون راهب سخنان پوچ؟»

هواچنگ مکثی کرد و بعد گفت: «نه!»

اگر موضوع این نبود پس دیگر نیازی به سوال پرسیدن هم نبود. شیه لیان گفت: «بهرحال که تو برای خوشگذرونی اینجا بودی ... حالا که کاری واست پیش اومده.. برو!!! تو هم خیلی مراقب خودت باش!»

«اوم» هواچنگ این را گفت و بعد از یک مکث اضافه کرد: «وقتی برگشتم میخوام یه چیزی رو بهت بگم!»

شیه لیان شوکه شد و گفت: «چی؟!»

اما هیکل هواچنگ ناگهان ناپدید شد.

پس از گذشت یکساعت هنوز هم چیزی پیدا نکرده بودند. شیه لیان در دایره ارتباط روحی شروع به حرف زدن کرد: «ارباب زمین! اوضاع طرف شما چگونه؟ من اینجا هم پیداش نکردم برای همین دارم بر میگردم!»

مینگ یی جواب داد: «هیچی!»

شیه لیان گفت: «اینکار فایده نداره ... من دیگه نمیتونم طاقت بیارم ... لطفا بیاین مرکز منطقه ایوان آبشار شراب همدیگه رو ببینیم ... من همین الان میرم ارباب آب رو خبر کنم!»

بعد از این حرف سریع رمز شفاهی لینگون را در دایره ارتباط مخفی او گفت و صدایش زد: «لینگون، اینجا هستی؟ تو میتونی جناب ارباب آب رو پیدا کنی؟ لطفا بهش بگو وقتی این پیغام رو گرفت سریع خودشو برسونه به ایوان آبشار شراب!»

صدای واضح یک مرد کنار گوشش زنگ میزد بنظر میرسید لینگون ظاهری مردانه دارد: «اعلی حضرت؟ ارباب آب الان اینجا کنار من هستن! اون خوشش نمیاد همینطوری پاشه بیاد جایی پس احتمال داره نیاد به زمین ... شما چه کاری باهاش دارین؟ من پیغامتونو بهش میرسونم!»

در این موقع شیه لیان تقریباً به ساختمان مرکزی منطقه ایوان آبشار شراب رسیده بود از همان فاصله دید که چیزی از ایوان ساختمان آویزان است. چیزی شبیه یک لباس سفید بود که در باد شبانه می چرخید شیه لیان شوکه شده و با خود اندیشید:- /این قبلاً اونجا بود؟

وقتی نزدیک تر رفت با دقت بیشتری نگاه کرد : آیا این ردای شی چینگشوان نبود؟

بعد مینگ یی در دایره ارتباط معنوی غرید: «اعلی حضرت، خیلی زود بیا به بلند ترین عمارت ایوان آبشار شراب!! زود باش!!!!»

شیه لیان شوکه شده بود و از آن طرف لینگون پرسید: «اعلی حضرت؟ هنوز اونجایی؟»

شیه لیان گفت: «لطفاً بهش بگو هر چه سریعتر بیاید به زمین چون یه اتفاقی برای ارباب باد افتاده!!»

او فریاد زنان آن پیغام را گذاشت و با عجله به طرف ساختمان رفت. از آن طرف هیچ صدایی شنیده نمیشد. حتماً لینگون از شنیدن پیغام او شوکه میشد و به سراغ شی وودو میرفت وقتی شیه لیان به بلندترین طبقه رسید در وسط طبقه یک نفر روی زمین افتاده بود و او شی چینگشوان بود!!!

چشمان شی چینگشوان محکم بسته بودند. نه زخمی روی تنش داشت و نه رد

خون روی بدنش دیده میشد. کسی که به او کمک میکرد تا برخیزد نیز مینگ  
یی بود. شی چینگشوان بیهوش را نشاندهند و چیزی از روی سینه اش افتاد. شیه  
لیان با قلبی که از ترس تیر میکشید به آن شی خیره شد—آن چیز بادبزنی دو  
تکه شده ارباب باد بود .

چنان ابزار معنوی گرانبهائی را تنها افراد خوش اقبال می توانستند بدست بیاورند  
و با زور گیر کسی نمی افتاد. صدها سال بعد نیز چیزی مانند آن ساخته نمیشد. این  
بادبزنی اصلی ترین سلاح معنوی ارباب باد بود که به این شکل نابود شد.

شیه لیان گفت: « وقتی اومده بودیم اینجا که کسی نبود!!»

همین که آن سخنان از دهانش خارج شدند متوجه اشکال کار شد. قبل تر وقتی  
او و هواچنگ آمدند شعرهایی روی دیوارها نوشته شده بود که بنظر میرسید کار  
دست میهمانان ادیبی باشد که از اینجا دیدن کرده اند برخی جالب توجه، برخی  
گستاخانه و برخی برازنده بودند اما الان اشعار آنجا وجود نداشتند. انگار کسی  
همه آن اشعار را پاک کرده بود و تنها یک عبارت با خط سرخ نوشته شده بود،  
یک ردیف کلمات درشت که از آنها خون میچکید «آغازی رقت بار و پایانی رقت بار تر»  
این نفرین راهب سخنان پوچ بود که از روز تولد شی چینگشوان را همراهی  
میکرد!

بعد مینگ یی با لحنی جدی پرسید: « اعلی حضرت، اونی که همراهت بود

کجاست؟!»

شیه لیان شوکه شده و پیش خود اندیشید: /اوه نه! سان لانگ چقدر بد موقع گذشت رفت!!

درست همان لحظه ای که او رفت برای شی چینگشوان اتفاقی رخ داده بود. اصلا نمیشد این ماجرا را توضیح داد در چهره شیه لیان هیچ چیزی مشخص نبود و با جدیت گفت: «من از شما خواستم بره دنبال راهب سخنان پوچ بگرده!»

مینگ یی پرسید: «اون کی رفت؟»

شیه لیان بدون اینکه چهره خود را تغییر بدهد جواب داد: «الان! اون ده دقیقه هم نیست که رفته!»

در واقع هواچنگ زمان بیشتری بود که آنجا حضور نداشت. هرچند شیه لیان هرگز به او شک نمیکرد پس طبیعتا اجازه نمیداد هیچ کس دیگری هم به او مشکوک شود. می ترسید مشکلات بیشتری بوجود آید.

بعد در فراسوی آسمان موج خروشان رعدی برخاست و یک کالسکه طلایی با هشت چرخ از میان ابرها گذشت و با هاله ای قدرتمند و با ابهت به سمت آنان می آمد. از آنجا که نمیشد با طلسم کوتاه کننده مسیر به ایوان آبشار شراب رسید بنظر میرسید شی وودو یکراست از کالسکه طلایی برای حضور در آنجا استفاده کرده است.

باید دانسته شود که وقتی یک کالسکه طلایی توسط اسب ها رانده میشد هیاهوی زیادی براه می انداخت اگر مردم فانی بنا به دلایلی به آسمان نگاه میکردند و آن را می دیدند قطعا در تمام قلمروی فانی غوغایی براه می افتاد. این ظالم آب حقیقتا که از هیچ چیزی هراس نداشت.

شیه لیان با تماشای نزدیک شدن نمایشی آن کالسکه گفت: « ارباب زمین، اگر هر کدوم از خدایان آسمانی بعدا از شما چیزی پرسیدن لطفا درباره ارباب هوا چیزی بهشون نگین!! خیلی از خدایان آسمانی بیخودی پیاز داغش رو زیاد میکنن و از این موضوع داستان میسازن ... این موضوع ارتباطی با اون نداره پس نیازی نیست بیخودی وضعیت پیچیده بشه!»

مینگ یی نگاهی به او انداخت و گفت: « خیلی خوب!»

بهمین آسانی موافقت کرد بعد سرش را پایین گرفت تا وضعیت شی چینگشوان را بررسی کند. شیه لیان نفس راحتی کشید ولی وقتی دید ارباب باد از جایش تکان نمیخورد دوباره دلش ریخت.

آن کالسکه طلایی می غرید و می امد و ردی از ابرها را پشت سر خود بجا میگذاشت. بیرون کالسکه شماری افسر آسمانی کوچک برای خدمت رسانی ایستاده بودند سپس سه خدای آسمانی با وقار و جدیت از کالسکه خارج شدند. اینها شی وودو، پی مینگ و لینگون بودند.

سه تن از ده برنده جشنواره میانه پاییز با هم آمده بودند. البته که شیه لیان یادش



رفته بود او مقام اول را کسب کرده و در صدر آن ده نفر قرار دارد!!!

شی وودو اخم سنگینی کرده و هنگامی که از کالسکه پیاده میشد همراه با خشم آستین هایش را تکان میداد. باد بزنش را در یک دستش می فشرد و وارد عمارت شد. پی مینگ و لینگون هم پشت سرش می آمدند. لحظه ای که او برادر کوچکش را مانند جنازه روی زمین دید رنگ صورتش عوض شد و با عجله به سمت آنان آمد: «چینگشوان؟ چینگشوان؟ چی شده؟!»

شیه لیان کوتاه و خلاصه گفت: «ارباب باد به راهب سخنان پوچ برخورد!»

« ..... »

شی وودو با ناباوری گفت: «تو چی داری میگی؟ راهب سخنان پوچ؟!»

با شنیدن آن نام نه فقط شی وودو که پی مینگ و لینگون نیز چهره درهم کردند. از حالتشان مشخص بود که درباره بلایی که شی وودو با آن روبروست با خبرند ولی وقتی شیه لیان چهره شان را تماشا میکرد نمیدانست بگوید کدامیک مخفیانه شادی میکند و کدام چهره شوک قلبی به خود گرفته!! آنها نمایششان را کاملاً طبیعی اجرا میکردند. مخصوصاً شی وودو!

قطعا هیچ راهی نبود که او بتواند اینطور نمایش بازی کند ولی لینگون چند بطری از آستین بیرون کشید و گفت: «سعی کن اینا رو بهش بخورونی!»

پی مینگ نیز از آن سمت اظهار کرد: «بازم شما هستی اعلی حضرت!»

شیه لیان جواب داد: « کاری نمیشد کرد!! بهر حال اکثر ماها همیشه میریم به آسمانها و میایم!»

« بنظر میرسه هر بار ما شما رو می بینیم ... اون یکی هم همیشه هست! موندم این دفعه دیگه داستان چیه!»

شیه لیان سریع جواب داد: « نه نه البته که نه!»

او داشت به آسانی دروغ میگفت ولی مینگ یی سر قولش ماند و یک کلمه هم نگفت. پی مینگ هم حرفی نزد دستش را تکان داد و افسران تحت امرش را فرستاد تا اطراف را جستجو کنند. با توجه به این وضعیت همان بهتر بود که هواچنگ زودتر رفت. حداقل در صحنه جرم قرار نداشت. شی وودو نمیتوانست شی چینگشوان را بیدار کند ولی چشمانش بصورت غیر عمد به آن عبارت خونین روی دیوار سفید که به درشتی نوشته شده بودند افتاد و خیلی زود صورتش درهم شد.

رنگ چهره اش از آن دیوار هم سفیدتر شد. درحالیکه از خشم می لرزید فریاد زد: « کی اینو نوشته؟ کی اینو نوشته؟! »

گرچه فریاد میکشید اما صدایش می لرزید. بعد لینگون گفت: « ارباب باد بیدارن!»  
شیه لیان کنارش چمباتمه زد: « ارباب باد؟ »

شی چینگشوان به آرامی چشمانش را باز کرد. شی وودو همه را کنار زد و ناله

## فصل 112- درهای باز شده برای خوشامدگویی به شبیح ، یک زندانی